

در رمز و راز ملی



حماسه در رمز و راز ملی

نویسنده: محمد مختاری

ناشر: نشر قطره - ۱۳۶۹

۴۱۰ صفحه

روش‌شناسی حماسه

تقریباً "همزمان با برخوردهای بحث‌انگیز با شاهنامه در این ایام، کتاب "حماسه در رمز و راز ملی" محمد مختاری نیز منتشر شد. من نمی‌خواستم به‌صرف علاقه وافر به ادبیات فارسی، به‌این حوزه از بحث وارد شوم. اما انتشار این کتاب که طرحی نو - یا دست‌کم نسبتاً نو - برای بررسی و ارزیابی حماسه ملی ما، درآفکنده است، و اساساً با روشی شکافته و پیشرو، موضوع را به‌بحث گذاشته، مرا نیز به‌نوشتن این نقد و تحلیل واداشت.

برخوردهایی که به‌ویژه این روزها در زمینه شاهنامه و حماسه با آن مواجهیم، به‌جز استثناهایی چند، برخوردهایی جدانگر، غیرسیستمی و غیرکل‌نگر و حتی سلیقه‌ای بوده است.

دید ساختی، که کلیت حماسه را در متن و بطن فرهنگ ملی (که خود یک دستاورد تاریخی است) جستجو می‌کند، در این برخوردها غالباً غایب بوده است. کتاب یادشده، اما، از دیدگاهی کل‌نگر و ساختاری برخوردار است، که به‌یونند منطقی بین اجزای حماسه، و نیز نقش هر حماسه در فرهنگ ملی، و هر عنصر در کلیت حماسه، بها می‌دهد. این کتاب در تبیین حماسه از شیوه‌ای سودجسته است که کاربرد آن نه تنها در حماسه که در همه مقوله‌های فرهنگ ملی، متضمن شناخت و دریافت بیشتر و بهتر خواهد بود. شیوه کتاب البته جای بحث و گفتگو هم دارد، که به‌جای خود، بدان پرداخته‌ام. به‌هر حال، حاصل کار کتاب هر چه باشد، از آنجا که نشان می‌دهد چگونه برداشت جزم‌اندیشانه و جزبی‌نگر را می‌توان از حوزه دهن دورکرد، بی‌آنکه دچار پیشداوری وطن‌پرستانه و یا "خود فرهنگ‌گریزانه" باشیم، دلسادکننده و سخت قابل

توجه است.

این کتاب در دو قلمرو اساسی گام می‌زند. اول تحلیل داستانهای حماسی شاهنامه؛ دوم حماسه‌شناسی به مثابه یک مقوله فرهنگی - اجتماعی.

من در قلمرو نخست، دست‌کم در این شرایط، گام نمی‌نهم. مگر ضرورت استدلال حکم کند. در قلمرو دوم نیز نظر خود را تنها به یک جنبه از بحث معطوف می‌دارم: جنبه روش‌شناسی یا چگونگی رویکرد به‌پدیده حماسه به‌طور کلی و شاهنامه به‌طور خاص. زیرا گمان دارم که پژوهشها در حوزه اجتماعی و انسانی در جامعه ما، هنوز از نارسایی در شیوه برخورد رنج می‌برد. شیوه درست طرح مساله بی‌تردید به‌راهیابی درست‌تر و سریع‌تر نیز منجر می‌شود. و این آن چیزی است که بر سردرگمی امروز ما به‌ویژه در حوزه‌های نقد ادبی و تحلیلهای اجتماعی، تا حد قابل توجهی فایده می‌آید. به‌جز این، به‌عنوان یک کارشناس مسائل اجتماعی، وظیفه دارم بحث رویکردی در بررسی مسائل ایران، به‌ویژه مسائل بنیانی را باز کنم. و اسنادانم را به‌آموزش‌دهی، دوستانم را به‌مباحثه و دانشجویان را به‌فراگیری، فراخوانم.

در اینکه حماسه و اسطوره در یک ملت، از کلیدهای بسیار اساسی کشف، و از جای پاها و یادگارهای روحیه‌نمای اجتماعی و یا بهتر بگوییم، روانشناختی اجتماعی یک ملت است، من سخما" تردیدی ندارم، اما همانقدر هم تردید ندارم که اثر محیط زندگی صنعتی و تداخل فرهنگها و ایجاد طبقه‌های اجتماعی جدید، روانشناسی اجتماعی جدیدی را می‌طلبد، که حماسه‌های کهن و ماندگار و ارزشمندی که با خردی ژرف تعارضهای زندگی انسانی را به‌نمایش می‌گذارد، اگر چه به‌نوعی با واقعیات زیست انسانی هم‌زاد بوده است، چنان درسی از زندگی عمومی بشری مطرح می‌کند که جای آن دارد در فرهنگهای نوین، و در محیطهای صنعتی و مابعد صنعتی، و در متن زندگی نوین، بازنگری شود. که این البته بخشی از هدف ادبیات است.

ببینید، شکسپیر حماسه‌سرا نیست. اما ارزیابی حماسی از شکسپیر میسر است. به هر حال قرن ۱۷ و دوران سوءظن و توطئه و تلاطم آدمی، و برون شدن او از پوسته بسته قرون وسطایی اینک به‌سر آمده است. اما شکسپیر امروز نیز پیامی نو دارد. نه به این دلیل که شرایط واقعی زندگی امروز به آن روز شبیه است، برعکس درست به‌این دلیل که این شرایط شبیه شرایط آن‌روز نیست. اما ادبیات شکسپیر از پایه واقفیت خود به مسائل عمومی بشر، شاید بی‌آنکه خود بدانند، تا به امروز نگاهی ژرف داشته است. تصمیم مکبث از آن فرصت‌جویی سخن می‌گوید، که امروز به‌مثابه یک روح سلطه‌گرانه به‌گونه‌ای سازمان‌یافته و غیرفردی - که در عین حال فردی است - جریان تسلط بر ارزش و نیروهای انسانی موجود را سامان می‌دهد. مکبث می‌گوید:

"ای زمانه، تو بر هنرنمایی دهشتزای من پیشی می‌گیری. عزم گریزان اگر بی‌درنگ به‌عملش نکوشیم هرگز دوباره به‌چنگ نخواهد آمد" (مکبث، ترجمه احمدی، ص ۱۱۴)

من تردیدی ندارم که امروز این بیان نیمه‌حماسی یا حماسی در متن نمایشنامه مکبث جای بررسی مجدد دارد. اما شیوه بررسی با شیوه کلاسیک بررسی ترازوی چیز زادتای از آنچه در محتوای کار شکسپیر نهفته است به‌دست نمی‌دهد. همه چیز به

شیوه^۶ بررسی بسته است. راس شخصیت آسیب دیده در نمایشنامه^۷ "مکبت" شخصیت اساسی نیست، جزئی و فرعی هم نیست. به هر حال خردمند است، پراحساس و آسیب دیده، بیرون از وطن، در تبعید، به هنگام سخن درباره^۸ مصیبت جاری مبتنی بر توطئه در وطنش می گوید:

"افسوس میهن تیره روز، - از بازشناختن خود بیم دارد! اسکاتلند را دیگر نمی توان مادر ما خواند، بلکه گور ماست، ... آنجا جانگانه ترین رنجها، اندوهی ناچیز بیش نیست. آنجا ناقوس می زند، بی آنکه بیرسند در عزای کیست؟" (مکبت، همانجا، صفحه ۱۲۵).

این سخن در یک کلام حماسی یا تراژیک با بار ادبی ناب باقی می ماند اگر در شیوه^۹ بررسی آن اصلاح صورت نگیرد. برای این منظور می باید به کلیت داستان و جایگاه نقش توطئه، پایداری مصیبت ملی، عملکرد شخصیتها و ساز و کار سلطه توجه کرد، آنگاه این مفهوم گور بجای مادر میهن، جایی که در تبعید امید رزم آوری جریان دارد خود را خوب می نمایاند.

فردوسی بی تردید از اعماق قرون، برای بشریت پیام آور تلاشها، توطئهها، آسیبهای شخصیتی نهفته در دل کبیرترین قهرمانان و ضعیفترین عناصر ضدبشری، میهن پرستی و سرنوشت بشری است. در حماسه^{۱۰} فردوسی، لطف عشق و رابطه^{۱۱} لطیف برقرار است، اما رمز و راز حماسه^{۱۲} عاشقانه به مثابه محور داستان چندان در کار نیست.

فردوسی از این حیث همانند شکسپیر نیست. اما در مقابل نیروهای پنهان در انسان جاه طلب، انسان تقدیرگرا و انسان اراده گرا، قصه پردازی بی مانند و ماندنی است. به جز این، او ادبیات فارسی و ارزشهای نمادگرای والای آن را، یک تنه، به گونه ای در حد کار عظیم میکل آنژ در هنرهای تجسمی، زنده کرده است. بازنگری او به یک شیوه^{۱۳} بررسی نوین احتیاج دارد. از ارزشهای نمادین قبلا^{۱۴} مقداری گفته شده است، اما باز جای کشف و گفتگو دارد. و به هر حال این همه^{۱۵} کار نیست، شیوه نگارش حماسه ملی ایران می باید تغییر کند. حماسه که تغییر نمی کند.

* * *

محمد مختاری در کتاب "حماسه در رمز و راز ملی" که من از آن با عنوان کتاب حماسه یاد می کنم، به یک رویکرد اجتماعی نوین در ارزیابی ادبیات حماسی روی آورده است. او رویکرد ساختاری را برگزیده است. ضمن آنکه خود را از زیاده روی های ساختارگرایی اشتراوس و شاگردانش میرا می دارد. به جز این به تشخیص من، او با رد شدن از کنار روشهای ارزیابی متعدد، مانند روش تطبیقی و روش محوری ناب به روش دیگری نیز که البته چندان نو نیست - موسوم به روش کنشهای متقابل - روی می آورد. بدون آنکه از آن سخنی به میان آورد. اما این انتخاب احتمالا^{۱۶} ناخودآگاه، به گمان من محصول دو ضرورت است. اول: نارسایی روش ساختاری در تحلیل حماسه ملی ایران؛ دوم: ضرورت بررسی نمادین روابط درونی حماسه.

او از ساختارگرایی درس اساسی آموخته و آن را در تبیین حماسه^{۱۷} ملی به کار برده است. کاربرد یک الگوی نظری دور از ذهن و تقریبا^{۱۸} غیرمتداول، کار ارزشمندی است،

که افتخار آن اگر نصیب مختاری نشود، نصیب فردوسی بوده و هست. و البته جای ارزیابی‌های نوین دیگری نیز همیشه باز خواهد بود.

بهر حال درس اساسی کار این کتاب، یافتن یک کلیت ذهن ایرانی است، که بی‌گمان نه یک ذهن خرفت و عقب‌مانده، که هشیار، جستجوگر، آسیب‌دیده و غمین، اما عاشق‌پیشه و رزم‌آور است.

مolf پس از بررسی ذهنیت ایرانی در حماسه، کلیت انطباقی حماسه را باز می‌کند. — یکی به یکی و تا آنجا که به بررسی او مربوط است. سپس به بررسی درونی این روابط می‌پردازد. این بررسی آخری به نوعی است که اگر کسانی به‌ویژگی برداشت نویسنده از ساختارگرایی توجه نکنند، بسیاری از آنها را یکسره مخالف روش ساختاری می‌یابند. به‌گمان من ضمن آنکه مولف از شیوه ساختاری اشتراوس فاصله گرفته است، به‌درستی در رده ارزیابی‌کنندگان ساختاری حماسه بوده، و تحلیل‌های درونی حماسه او به‌رغم تناقض‌های ظاهری، نوآوری به‌شمار می‌آید و نه تناقض. من اگر در کار تدریس ادبیات بودم — و نه چون امروز که محصل این رشته‌ام — باز این کتاب را نه به‌خاطر حماسه‌شناسی که به‌خاطر رویکرد تحلیلی به‌دانشجویانم توصیه می‌کردم. امروز که در زمینه مسائل اجتماعی فعال هستم، و به‌ویژه به‌بررسی روانشناسی اجتماعی توده‌ها سخت علاقمندم، این کتاب را در روش‌شناسی یک پیشرفت اساسی در علوم اجتماعی می‌پندارم و توصیه می‌کنم. معنای این توصیه فقط اینست که بی‌شناخت روش‌شناسی‌های نوین و بی‌تلاش برای بررسی کردن آنها در شرایط و زمینه پژوهشی ایران، افسانه‌های ملی نه تنها جایگاه والای بشری خود را نمی‌یابند که پامال خودنمایی‌ها می‌شوند. من شخصا ساختارگرایی را در روش‌شناسی نمی‌پسندم، و نظام‌گرایی را موثرتر می‌دانم. ساختارگرایی وجود دارند که رویکرد سیستمی را دارای مشکلات عملی تشخیص می‌دهند و مرجح می‌دانند دیدگاه ساختاری یا کارکردگرایی خود را توسعه دهند و به‌نظام موردنظر برسند. مختاری از دسته نخست هست یا نه، به‌هر حال در این راه توفیقی کافی داشته است و من نیز نظر خود را بیان خواهم داشت.

اما پیش از ورود به بحث ساختاری یک نکته دیگر را نیز باید تاکید کنم و آن اینست که نویسنده کتاب از دیدگاه تاریخگرایی کلاسیک — مانند روش کنت و اسپنسر — که بر الگوی تکاملی ویژه و تقریباً "طبیعی" مبتنی است، یا از دیدگاه تاریخگرایی ما به ازایی — یعنی متعلق دانستن هر بخش از حماسه به یک بخش از تاریخ واقعی، گیریم به‌گونه‌ای استحاله یافته، مانند کارهای هرتسفلد، هرتل و ... — سخت رویگردان است. با این وصف، این باور را که ساختار حماسه بازتاب یک ساختار اجتماعی — تاریخی نیز هست — مانند کار ژرژ دو مزیل — جدی و تعیین‌کننده تلقی می‌کند. این باور به خوبی در طبقه‌بندی سه‌گانه سازمان اجتماعی در مفهوم حماسه ملی تبیین می‌شود. (از صفحه ۱۲۶ به بعد، به‌ویژه نمودار صفحه ۱۳۴).

نویسنده از تاریخگرایی جزمی مارکسیست‌های فریور، که در واقع رشته هدایت‌کننده مارکس درباره جامعه سرمایه‌داری را به‌اشکال تدریجی بی‌وقفه و بی‌انعطاف سرایت

می‌دهند، نیز به‌دور است. بررسی ایشان گونه‌ای تاریخ طبقاتی دارد، و در دو جا حضور می‌یابد. یکی در شناخت ساختار و دیگری چون ابزاری از میان ابزارها در بررسی به شیوه‌ی کنش متقابل. به‌همین دلیل است که می‌نویسد: "تمامیت اشیاء و اعیان، یا موقعیت - جهان عمومی حماسه ملی ایران بر چند اصل و عامل اساسی استوار است. رابطه منتظم این چند اصل و عامل، هم حضور و پیوند عرصه‌های گوناگون را در حماسه استحکام می‌بخشد، و هم توجیه و تعلیل کنش و ستیز و خصلت فرمانان و رویدادها، و سمت و سوی آرمانی و اخلاقی ایرانیان باستان را معین می‌دارد، هم نوع زندگی و چشم‌اندازهای قومی و خاندانی را در جنگ و صلح و ... و هم جهان‌بینی کلی حماسه ملی را مشخص می‌کند. طرز نگرش به‌انسان و گیهان، راز برخورد با زمان و سرزمین، همه در این اصول اساسی متبلور است. و همین است که رابطه انسان و کل پیرامونش را به‌گونه‌ای ویژه‌ای که خاص زندگی ایرانی است برقرار می‌دارد. ... کل محیط زندگی انسان ایرانی از کل ذهنیتی که نسبت به‌این محیط دارد، جدانشدنی است." (ص ۱۰۸)

آنگاه این اصول اساسی را بدین‌گونه خلاصه می‌کند، تا سپس آنها را توضیح دهد:

الف - دو بن‌آغازین هرمزد و اهریمن، نیکی و بدی و نبرد هزاره‌ای میان آنها.

ب - کارکرد معین آدمی در نبرد نیکی و بدی

ج - طبقه‌بندی سه‌گانه نظام اجتماعی

د - نمونه‌برداری مکرر و دوره‌ای از نبرد اصلی، در حیات و ساخت حماسه. (ص ۱۰۹)

پس از توضیح این اصول می‌گوید: "نظم اجتماعی به‌صورت یک تقدیر مسلط عمل می‌کند. اما نظم داستان همواره محدود بدان و بسته در مدار تنگ و جزئی آن نیست. داستانهای حماسی پایه در چنین نظمی دارند، اما شاخ و برگشان در روحمیات و گرایشها و تنشهای درونی و برخوردهای افراد و یک کلیت اجتماعی گسترده است." (ص ۱۳۴ - تاکید از من است).

بدین ترتیب روشی که مولف پابهای روش ساختاری خود به‌کار می‌برد، از ویژگیهای تاریخی با بررسی غیرجزئی تاریخ و روشهای قیاسی بهره‌مند است. به‌تعبیر دیگر این روش بررسی حماسه را می‌باید ترکیبی از روش ساختارگرا و روش کنش متقابل دانست که چشم‌انداز سیستمی دارد. به شرط آنکه کنش متقابل را در گونه‌ای مشخص و ویژه آن تعریف کنیم، و آن را پس از آنکه ساختار شکل داده شد، دیگر، یک روش یکه‌تاز در تحلیل حماسه توسط‌وی به‌حساب آوریم.

قبل از اینکه روش ساختارگرا و شیوه ساختاری کتاب حماسه را باز کنیم، چند بحث روش‌شناسی دیگر نیز خواهیم داشت. روش کنش متقابل را بیشتر به‌جامعه‌شناس آلمانی "زیمل" منتسب می‌کنند. در این روش مسائل خرد اجتماعی مورد ارزیابی قرار

می‌گیرد. استقرار ارتباطات کلی تعقیب می‌شود. (و تبلور آن در رامبا، حماسه‌ها و آثار هنری پیگیری می‌شود). اما در حالی که روش تطبیقی در جامعه‌شناسی سنتی، یا بنا بر آنچه "دورکیم" بیان می‌دارد کلاً در زمینه‌های اجتماعی امری روشنگر تلقی شده است. اما روش کنش متقابل، در برابر روش تطبیقی به اجزاء، به مسایل ریز و به ارتباطات فراوان اجتماعی می‌پردازد و علت‌یابی می‌کند. "زیمل" توضیح داده بود که جامعه‌شناسی به صوری از کنش‌های متقابل توجه دارد که قبلاً "مورد مطالعه" جامعه‌شناسی سنتی نبوده است. صوری که نه تنها در نهادهای عمده مانند دولت و نظام اقتصادی و غیره بلکه در روابط کم‌اهمیت بین افراد پدید می‌آید.

شخصیتهای حماسه در رویدادهای ناگوار پرخطر و دلاورانه رزمی و عاشقانه حماسه متجلی و بیان می‌شوند. همه چیز به‌جای خود روشن ولی در ارتباط با چیز دیگر رمزآمیز است. دو اغراق‌گویی درباره، دو شخصیت، در جمع یک داستان اغراق‌آمیز نیست، بلکه یک راز است مرتبط با یک عنصر نیرومند ذهنی که در حماسه نهفته است. داستان رستم و سهراب رمز و راز آیین حماسه را می‌شکافد. رویدادها، شخصیتهای آن دو را بازگو یا تکرار می‌کنند. برخورد نهایی نیز، آیین ویژه، تقدیر و پیام حماسه را می‌گوید. یک عنصر نیرومند ذهنی که مختاری در کتاب خود آن را از وجوه مشترک هر حماسه نام می‌برد (ص ۲۲)، به‌تنهایی ساختار حماسه را نمی‌سازد. این ساختار علاوه بر پیشینه تاریخی از کنش‌های آسیب‌پذیر شخصیتهای، عوامل بازدارنده بالندگی‌ها که در واقعه سیاووش، در واقعه مرگ سهراب، در بدشاهی ضحاک و نظایر آن تجلی می‌کند، خود بخشی از ساختار یک روش جامعه‌شناسی حماسه است. صدالبته این روش با روش ساختاری تحلیل حماسه، که می‌کوشد از لابلای وقایع متفاوت حماسه به یک بنیان یا زیربنا یا پیام رمزی برسد که شکل‌گیری آن با اساسی‌ترین واقعیت زندگی جمعی مرتبط است، تفاوت دارد. به‌هر حال مختاری این دورا به‌گونه‌ای موفقیت‌آمیز، با هم، به‌کار می‌برد. ابتدا باز کمی بحث را ادامه دهیم تا به‌چگونگی این تلفیق برسیم. روش کنش متقابل، روابط بین افراد حماسه را به‌مثابه یک صورت زیستی، مجزا از محتوای تاریخی آن در نظر می‌گیرد. این روش بازتابی در برابر علم تکاملی نخستین بوده است، که رشد را با قانونمندیهایی کور طبیعی دنبال می‌کرده است. اما در مقابل این روش چیزی وجود دارد به‌نام "دیدگاه کنش متقابل نمادین". این دیدگاه در ایجاد پدیده‌های اجتماعی به‌دنبال مجموعه پیچیده و پرعنصری از علل می‌گردد. عوامل مختلف در ایجاد پدیده، برحسب شرایط متفاوت، اهمیت می‌یابد. در این دیدگاه تکیه تنها بر نیروهای اساسی و اصلی نیست، بلکه کنش افراد اهمیت می‌یابد. فرد و جامعه به‌گونه‌ای همزمان و پیوسته به‌یکدیگر مطرح می‌شوند و نه با اولویت. اما این مجموعه کنش‌های فرد است که از طریق برقراری ارتباط جامعه را می‌سازد. کنش و واکنش افراد بر بستر فهم متقابل نمادین و چنان که نشان خواهیم داد، از همین‌رو با تحلیل ساختاری او سازگاری لازم را می‌یابد. دقت کنید در واقعه نوشدارو:

"ذهن ملی‌گرایانه از تقدیر ازلی برای خود اندیشیده است. اما مدخل آن را به تقدیر اجتماعی خاصی سپرده

است. نوشدارو در گنج و اختیار کسی است که رستم او را مصداق شاهی آرمانی نمی‌شناسد، اما پیرو اوست و او نیز از توان و کنش رستم در بیم است. این جابه‌جایی تقدیر ازلی یا تقدیر اجتماعی بسیار هوشمندانه است. تبلور خودآگاه و ناخودآگاه قومی است که گاه به‌عامل و علت مصیبت و سرنوشتش نزدیک می‌شود. ... نوشدارو در اختیار پادشاه است که امید زندگی بخشی از او می‌رود. اما کاووس بیدادگر و بزه‌کار است ... و نوشدارو را از سهراب دریغ می‌کند. کاووس در این موقعیت به‌افراسیاب نزدیک است و از کارکرد پادشاهی در اردوی نیکی دور می‌افتد. ... (ص ۲۶۵)

شیوه تحلیل کنش متقابل نمادین در این کتاب از این ویژگی برخوردار است که نمادها بیانگر مراحل تاریخی و وضعیت نیروهای اساسی جامعه در موقعیت‌های تاریخی خاص نیز هستند. بی‌آنکه قوانین تکاملی ویژه و جزم‌گرایی الگوی رشد سرمایه‌داری را پی‌گیرند. وانگهی ساختار حماسه حد و مرز و راز و رمز کنش‌ها را به‌طور سرنوشتی مشخص می‌کند. اگر در اندیشه "جرج هربرت مید" بین جامعه و فرد دوگانگی نیست و آنها در واقع اجزای لایتجزای یک پوشش مشترکند - با همه تفاوت‌هایی که دارند - در تبیین حماسه از کتاب حماسه نیز، پهلوان و ضدپهلوان یا کلیت حماسه پیوند می‌یابند و یکی می‌شوند. در بینش مولف نه پهلوانان، حماسه را می‌سازند و نه لزوماً حماسه و تقدیر ازلی، پهلوان را. درین باره کافی است، بخش تازیانه بهرام، آمیزه رهایی و مرگ (صفحات ۲۸۳ - ۳۲۵) را با دقت و ارسی کنیم. ببینید: "آنچه شاعر در آغاز داستان سروده است، بیان سرسته همین بلای مکرر است، که اگر هم تقدیرش بخوانند، باز آشکار است که بی‌آمد کنش همین کسان است که از راه معهود برگشته‌اند" (ص ۳۵۵). با این وصف اگر در کار "جرج هربرت مید" به‌هر حال جامعه بر فرد پیشی می‌گیرد، و فشارهای اجتماعی چون "آگاهی اجتماعی" و "تعهد اخلاقی" و غیره در برابر فرد موثرتر ظاهر می‌شوند، در کتاب حماسه این ساختار حماسه است که یکجا حرف تعیین‌کننده را می‌زند. کنش متقابل در اینجا، مانند شیوه مصلحت‌گرایی نیست که بر مبنای نیروهای به‌هر حال موجود و رابطه کلی میان آنها، بدون یک واحد مقایسه، کار پدیده را بالاخره به یکجا بکشاند. در این کتاب یک واحد مقایسه یکسان در روندهای حماسی یا در حماسه‌های متفاوت، که به‌هر حال سرنوشت نهایی را رقم بزند، یاد نمی‌شود، اما به‌جای آن یک "تمامیت اشیاء و اعیان" که به‌گونه "وحدت و تضاد" طرح می‌شود، وجود دارد (ص ۱۲). کنش متقابل نمادین کتاب از یک جنبه قیاسی هم برخوردار است: قیاس رویدادها با یک پدیده انتزاعی: این پدیده "موقعیت ساختی و کارکردی و ساختی ذهن ایرانی" است. (ص ۱۳).

مولف حماسه‌های مورد توجه خود را یکی‌یکی بررسی می‌کند. کنش‌های متقابل نمادین افراد حماسه را درمی‌یابد، و با روش قیاسی، با یک وضعیت ذهنی آن را به‌جولو

می‌برد، همه چیز اما در چارچوب یک ساختار که دارای تمامیت است شکل می‌گیرد. از اینرو من وظیفه دارم جنبه ساختاری روش کتاب را نیز به‌عنوان امر محوری این مقاله بررسی کنم.

* * *

روش ساختاری به "لوی اشتراوس" تعلق دارد. این روش در مردمشناسی وی در دو دهه ۵۰ و ۶۰ به‌میدان آمد، و طرفداران زیادی یافت. همچنان که همزمان با کاروی منتقدان زیادی نیز نارسایی‌ها و مصنوعی و لاف‌زنانه بودن روش وی را به‌بحث و بررسی می‌گذاشتند. حتی منتقدین تقریباً بی‌طرفی چون ادوموند لیچ، به‌رغم این باور که اشتراوس در تحلیل اساطیر دید نوینی عرضه کرده است، کاروی را در عین حال قابل درنگ، گاه فریبنده و توأم با تردستی می‌بینند. بی‌گمان تحلیل ساختاری، ضمن آنکه گامی ارزشمند در بررسی‌های اجتماعی به‌جلو برداشت و زمینه را برای شیوه‌های نوین و موثرتر و قابل دفاع بازکرد و خود به‌شناخت ابهامی‌های چند در مسایل اجتماعی منجر شد، خود، یک شیوه یگانه روشنگر و کامل نیست.

هدف هر رشته از علوم اجتماعی می‌تواند یافتن الگوهایی باشد که بافت جامعه را تشکیل می‌دهند. ازین حیث، تحلیل ساختاری که از زبان‌شناسی به‌حیطه مردمشناسی آمد، چیز نویی نیست. زیرا این تحلیل نیز به‌دنبال یک ساخت اجتماعی قوی و جامع است. رفتارهای انسانی تفاوتی دارند. هر مجموعه از آنها را می‌توان با یک الگو نشان داد که عناصرش با یکدیگر ارتباطی ثابت دارند. اما دست‌یافتن به‌ساخت‌های بسیار اساسی و زیربنایی یا ناخودآگاه، در واقع الگوی الگوهاست. ساخت‌های اجتماعی در سطوح مختلف قرار دارند. الگوهای سطحی، الگوهای عمیق‌تری را که در سطح آگاهی جمعی قرار دارند از نظر پنهان می‌دارند. پس امر یافتن ساخت در واقع یک نوع تجرید است. دیدگاه ساختی از این حیث که کلیت یک پدیده اجتماعی را، که اجزای آن با یکدیگر ارتباط محض دارند، جایگزین مطالعه جداگانه اجزاء پدیده و کشف علت و معلولهای ظاهری و سطحی می‌کند، یک پیشرفت در دانش اجتماعی محسوب می‌شود. در بررسی‌های ساختی. اسطوره همان نقش را برای لوی اشتراوس دارد که خواب برای فروید. در تداعی نمودگاری فردی آرزوهای برنیامده آدمی به‌صورت رویا متجلی می‌شود، به‌نحوی که عناصر رویا به‌صورت نمادین (سمبولیک) نشانگر یک سطح بنیانی آدمیزاد است. رویا ساختی دارد که بیانگر ساخت زیربنایی فرد یا ناخودآگاه اوست. مهم شناخت این رابطه و تحول و شاخ و برگ و پیچیدگی‌هایی است که در رویای هر فرد ظاهر می‌شود، و آن را از وجدان ناخودآگاه اساسی فرد دور می‌کند. و در واقع آن را به لباس میدل درمی‌آورد. اسطوره نیز رویای تمدن‌هاست. وقتی که اشتراوس فروید، و فرد تمدن باشد، در زبان‌شناسی نیز انسان دارنده یک ناخودآگاه معرفی می‌شود. ناخودآگاه البته‌زبانی دارد که میان ظاهری آدمیزاد در واقع بازنای همان زبان ناخودآگاه وی است. هدف زبان‌شناسی ساختارگرا بی‌بردن به‌زبان درونی از طریق تحلیل بیان خارجی آن است. اسطوره بیان آن چیزی است که در ذات ناخودآگاه جمعی نهفته است. برخی

قصه‌ها مانند داود و سلیمان در تاریخ واقعی بنیاد دارند. (دست‌کم اگر اینطور بپذیریم). بنابراین از یک‌نظر تاریخ‌اند و از یک‌نظر اسطوره. همچنین است حماسه‌ها، مانند حماسه‌های ملی ایران. به‌رحال داستانهای حماسی شاهنامه کیانیان، اشکانیان و ساسانیان را پوشش می‌دهد اما دوره اول در تاریخ گم‌شده است. (آیا این دوره ترکیبی از دوران ماد یا هخامنشی است؟ به‌هر حال این چندان به‌بحث ما مرتبط نیست). حماسه می‌تواند در فاصله میان اسطوره و تاریخ باشد و وجه اسطوره‌ای بیاید. اما یادمان نرود که تحلیل ساختاری اشتراوس ناظر بر اسطوره است و نه حماسه، بنا بر این کار مختاری در کتاب حماسه را نمی‌توان و نباید صرفاً با روش اشتراوس یکی گرفت، چه وی به‌بررسی حماسه ملی نشسته است و نه لزوماً و به‌تنهایی به‌بررسی اسطوره‌ها.

به‌هر تقدیر، اشتراوس با توجه به جوامع بدون تاریخ، چون اقوام بومی استرالیا و قبایل برزیلی به "ماهیت ناآگاهانه" پدیده‌های جمعی" پرداخته است. او مانند فروید می‌کوشد که اصول تکوین اندیشه را که در همه جا و برای همه ذهنهای انسانی معتبر باشد کشف کند. اصولی که بر مغزهای سرخپوستان به همان اندازه حکومت کند که بر مغزهای ما در شهرها و جوامع صنعتی (یا نیمه‌صنعتی). اشتراوس بر آن است که اگر داستانهای اساطیری را به خوبی و به شیوه درست بررسی کنیم می‌توانیم با مقایسه این داستانهای سرشته بریده (مانند رویاهای بی‌ربط) خصایص برجسته عام و ابتدایی جوامع بشری را جستجو کنیم. خصایص برجسته و عالی که "جنبه" منطقی غیراستدلالی دارند. باری هر اسطوره رویایی جمعی است و می‌توان معنی نهفته را از راه خوابگرایی پیدا کرد.

موضوعات تکراری و ابتدایی مانند زنا، خواهر و برادر و پسر و مادر، پدرکشی، جوان‌کشی و نظایر آن در پس خود پیامی به زبان رمز دارند که همان منطق غیراستدلالی نخستین است. پیامها در طول تاریخ مانند یک رشته آکوردهایی در یارتیسون ارکستری می‌آیند که اجزای آن با یکدیگر هماهنگ هستند، و مجموعه آنها معنایی روشن و واحد را می‌توانند به‌دست‌دهند. اشتراوس مابنی طبقاتی را، با همه دقتی که در به‌کارگیری کار تحلیلگران اقتصادی و اجتماعی طبقات و نیز با همه دقتی که به‌کار زان پیل سارتر دارد، به نوعی فراموش می‌کند. او حدود فرهنگی هر قوم را به‌افتضای زمان و مکانشان نیز نادیده می‌گیرد. و در کار شناخت ساخت یکسان بشری بسیار زیاده‌روی می‌کند.

به‌هر حال اسطوره‌ها از نظر اشتراوس منظومه واحدی تشکیل می‌دهند که هر اسطوره یک جزء از یک نظام کلی است. شاید تقابلها و تعارضهای اساسی را که ساخت اسطوره را می‌سازند در تقابل میان طبیعت و فرهنگ خدایان و آدمیان، این جهان و آن جهان و ... بتوان خلاصه کرد.

اما تحلیل ساختاری در کتاب حماسه، به حدی که ساخت بسیار بنیانی حماسه، که مربوط به ابتدایی‌ترین تقابل انسانی باشد، نمی‌رسد. نویسنده از ساختار کلیت حماسه را می‌گیرد، و از اینکه مجموعه حماسه‌ها، با ذهن ایرانی که عارضها و تقابلهاش هر

چند اساسی اما قابل انعطاف، قابل بحث و گسترده و چندجنبه‌ای است، پیوند دارد. یک ذهنیت ایرانی در زمان و مکان شکل‌های متفاوتی می‌گیرد. ضمناً "یک دستگاه تقابلی بنیانی نیست بلکه مجموعه‌ای از تضادها در وحدت را می‌نمایند، اگرچه تضادها به‌شمار و خارج از اندازه نیستند. به هر حال سختگیری نوع اشتراوس در روش‌شناسی ساختاری کتاب حماسه وجود ندارد.

کتاب حماسه ساختار را به تقابلهایی چون نیکی و بدی، هرمز و اهریمن، تاریکی و نور، خودی و بیگانه می‌کشاند که به‌هر حال از دوگانگی و جدایی مطلق دور است و از یکدیگر منشاء و منفذ می‌گیرند. (همچنان که پهلوانان ایرانی مادر تورانی دارند). بیان و شرح وقایع در حماسه‌ها به‌گونه‌ی خواب‌بکرانه اشتراوس - که تا حدی مانند ساختارهای پیشنهادیش من‌درآوردی است - جنبه‌ی نمادین نمی‌گیرد، بلکه نمادهایش ریشه در تاریخ، ضرورت تاریخی و فرهنگ دارد، و از طریق کنش متقابل نمادین جان می‌گیرند.

حماسه‌ها در یک چارچوب ساختاری و نه بر بنیاد یک زیرساخت ساختارگرایانه مطلق از نوع اشتراوس، قرار دارند. به‌جز این نمادها تنها برای تبدیل شکل عادی و متعارف اسطوره بر شکل بنیانی آن به‌کار نمی‌روند بلکه، به‌جز آن وظیفه‌ی خاص خود را در شکل‌گیری حماسه نیز دارند.

اما روش ساختارگرا، کمی پس از به‌میدان آمدن و تأمل، خود را نیازمند ادغام در روش کارکردگرا (فونکسیونالیزم) دیده است. امروز از روش ساختارگرا - کارکردگرا در تبیین پدیده‌های اجتماعی به‌گونه‌ای موثرتر استفاده می‌شود. که آهم زمینه‌ساز شیوه مطالعه سیستمی و در پیوند با آن است. در تحلیل ساختاری کتاب حماسه، جنبه‌های مشخص کارکردی پهلوانان، یعنی نقشی که هر یک از آنان در کلیت حماسه دارند به‌جز چند مورد اساسی مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. من گمان ندارم که به کارکردگرایی به‌مثابه جزء لازمی از ساختارگرایی در تحلیل حماسه، از سوی نویسنده عملاً بی‌توجهی شده باشد، یا از حیطة دانش‌وی خارج بوده باشد. اما این شاید ضرورتی است، بنا به تشخیص من که می‌باید رویکرد کارکردگرایانه در متن بررسی ساختاری ایشان گسترده‌تر می‌بود.

در عین حال لازم است نشانه‌هایی محکم از دید تلفیقی کارکردگرا - ساختارگرای ایشان ارائه شود:

: "این حماسه ترازیک از کارکردهای گوناگونی برخوردار است که باید آنها را در کلیت به‌هم پیوسته‌شان تحلیل کرد." (ص ۲۰۶). این گفته آغازین میحت کارکردهای اصلی در حماسه سهراب و رستم است. نویسنده با ارجاع به پژوهش‌های روش‌شناسانه پژوهشگرانی چون "پرسی کهن" در زمینه "چند کارکردگرایی" و چون "جوزف کمپل" در زمینه کارکردهای اساسی افسانه‌ها و اساطیر، ویژگی کارکردی کار خود را از جنبه

نظری تفویض می‌کند. و نشان می‌دهد که مثلاً " در داستان سهراب و رستم دو کارکرد اساسی وجود دارد: یکی تاکید و اثبات نظم اجتماعی؛ و دیگر، آشنائی با نظم واقعیت‌های روانی قهرمانان.

نویسنده در جایی دیگر در همین مبحث، می‌افزاید: " این هر دو کارکرد از آن "تمامیت اشیاء" برمی‌آید که هر رویداد حماسی در دل آن و براساس آن تحقق می‌یابد. " (صفحه ۲۰۷). چیز بیشتری در اثبات این مدعا که روش ایشان بیشتر مبتنی بر دید ساختارگرا - کارکردگراست تا ساختارگرایی ویژه اشتراوس، در این مقاله کوتاه نمی‌باید گفت. ایشان، اما به هر حال، و به گمان من، از طریق کار کردن با ذهنیت ایرانی که یک کل حماسی را می‌سازد بیشتر به ارتباط اجزا در کلیت آن توجه کرده‌اند تا به نقش اجزا در کلیت. روش‌شناسی نوین علوم اجتماعی بر آن است که مطالعه ساختاری به معنای کشف ساختار اساسی یک پدیده، یا یک نظام مانند حماسه نمی‌تواند از حالت من‌درآوردی خود را نجات دهد، مگر آن که به رویکرد سیستمی آن پدیده تبدیل شود. در آن صورت ساختار مصنوعی تحمیل‌شده به پدیده جای خود را به مطالعه واقعی نظام درونی آن پدیده می‌دهد. باز در آن صورت لازم می‌آید که نقش اجرا در ارتباط با ملیت - و نه به خودی خود - معین و بررسی شود؛ نقشی که هر جزء، یا هر عنصر حماسه، ایفا می‌کند تا تمامیت حماسه، که همانا هدفهای اساسی آن باشد، برآورده شود.

۳۶۰

گمان من این است که مختاری در کتاب خود با کنار گذاشتن یک نظام بنیانی حماسه که متعلق به ذات بشری باشد - مانند رابطه محارم، نقش حیوانات در تولید و... انتخاب نظام واقعی درون حماسه ملی، خود را از ساختارگرایی مصنوعی به دور داشته است. اما نویسنده کتاب در رویکرد سیستمی خود به حماسه، به سه مقوله دیگر نیز در بررسی‌های بعدی خود می‌باید بهای بیشتری بدهد.

نخست: نقش تاریخی حماسه بویژه از حیث واقعیت‌های مناسبات اجتماعی و اقتصادی و تولید.

دوم: ارزیابی گسترده‌تر ساختارگرا - کارکردگرا با دریافت نقش عناصر حماسه در یک نظام حماسه.

سوم: تحول در مجموعه عناصر حماسه به مثابه یک روح حماسی کلی، و در نکتک حماسه‌های مورد بحث.

دو خواست اول را می‌توان در مقالات تکمیلی مورد بررسی قرار داد. و این سومی، اما، بی‌تردید، دعوتی است گستاخانه، زیرا کاری است نیروبر و زمان‌بر، و لسی چون نیازمند عشق و توان است قاعدتاً " باید از محمد مختاری برآمدنی‌تر باشد.

